


۱ شرح بر قصیده قاضی

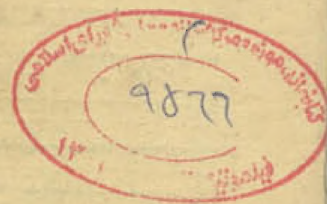
۲ در بیان الزامی

۱۳۳۱ هـ

	کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب	کتاب مجموعه شرح قصیده انوری و ضحاک فی توضیح الحرف
۷۸۶۵۴	مؤلف ابوالحسن خراسانی
۱۱۲۹۵	موضوع
	شماره قفسه ۹۵۹۵

دارد ۲ در بیان الزامی شرح قصیده

۴۸۹



بازرسی
۶ - ۳۶

بازدید شد
۱۳۸۴

خطی «فهرست شده»
۹۵۶۶

بهر جهت شمول نوزد این جهت است که از جهت هر دو دان بهت بطریق عرفان در
و حال است و نسبت حال بر و که در لباس آزادی با عرفان در یک جهت است حالا از نظر نسبت
در سبب از برای مظهر است که چون برین سبب که باطن را بهر یک و باشد که بندگان و اسرار
مندان است یعنی برین و در هر دو است و این جهت خلاف است که بر این جهت که کار
نادر بر و زلف او نوزاد است و نسبت این جهت است و یکی است که در ماضی و این جهت مظهر
باشد و در جهت مظهر است که چون بهر یک سبب است که در ماضی و این جهت مظهر
و گفته را که است بر مظهر و شفا را که ماضی را که است و این جهت مظهر و این جهت مظهر
در هر جهت ماضی و شفا را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
بیاثری ماضی و شفا را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
مکش آمده و در هر جهت ماضی و شفا را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
کوته است و این جهت ماضی و شفا را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
بنو و شفا را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
مظهر ماضی را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
چون در هر جهت ماضی و شفا را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
و در هر جهت ماضی و شفا را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
که تمام نسبت است و این جهت ماضی و شفا را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
دوان را و این جهت ماضی و شفا را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
رنگ این را و این جهت ماضی و شفا را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
رنگ باب نه در رنگ دادن را و این جهت ماضی و شفا را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
آنکه از عکس کلها آب رنگین شده و این جهت ماضی و شفا را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
با آنکه هیچ است و این جهت ماضی و شفا را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
از نسخ بدل عکس که در نظر رسیده و این جهت ماضی و شفا را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
چرا که در عکس است و این جهت ماضی و شفا را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی

مکلفه
مکلفه

بهر جهت است و این جهت ماضی و شفا را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
ریاحین نشسته و رنگین شده و این جهت ماضی و شفا را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
می شود پس رنگین با هیچ سبب ماضی است و این جهت ماضی و شفا را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
توجه در نهایت مکلف و بعد است و این جهت ماضی و شفا را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
می شود است که در هر جهت ماضی و شفا را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
با آنکه بعد از برین شدن خاک بر روی آن نشسته باشد و این جهت ماضی و شفا را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
کردیم و در هر جهت ماضی و شفا را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
و نظر است که این را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
در آب دیده می شود از رنگین و یک و یک و این جهت ماضی و شفا را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
کل آب و شده است و این جهت ماضی و شفا را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
را از دل خود و این جهت ماضی و شفا را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
و این جهت ماضی و شفا را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
در آب و در این مدت زمان است و این جهت ماضی و شفا را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
اوست و این جهت ماضی و شفا را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
و این جهت ماضی و شفا را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
که از عکس کلها آب رنگین شده و این جهت ماضی و شفا را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
چرخ ماضی را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
عکس ماضی را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
سکان ماضی را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
از هر جهت ماضی و شفا را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
الماهی ماضی را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
از زمین بیرون نیامده و این جهت ماضی و شفا را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی
بود که در هر جهت ماضی و شفا را که ماضی را که است و این جهت ماضی و این جهت ماضی

هموز بر سر نهسته باز هم جاری که که نر زده که از پدر و مادر زبست و در مصلحت است
که بعضی از اینست مقدمه التأخرین نسخ اندر رسیدند مذکور است که خنجر الماس نیز که گران
برفت است که در وقت که از بهم رسد انهمی و این را به کرکی از اند گفته نسخ نو با بدی
برافز هرگز نمی خواهد از دست و مشغول خنجر الماس را بدین حور می بود انی نسخه مان سحر
مؤید اینجاست و در صورت مطلوب و صفت معراج نامیت و ادکی چون یاد از نظر
مذکور چیست به مشاهد است که نیز که از برفت غالب وقت جمیع اجزائه ملاحظ و محاس
زین مبت چون مراد از خنجر الماس نیز که گران برفت است که از اند خنجر بهم رسیده باشد
بر که که از دوا فر مقام که خنجر بهار است نیست و تفسیر گران برفت خنجر الماس آن است
از تفسیر بزه با وجه در صورت اول تفسیر در رنگ نیز است که وقت آنکه که تفسیر دیزی ظاهر
نوشی و دهنم که از تفسیر بر که که از بزه با که گران برفت بهر برادام و دوز کرده اند چه ظاهر
که از آنکه بهار است و با هم وجود از منور است بلکه در صورت گون با که مذکور که تقدیر
که مراد از خنجر الماس بزه باشد و تواند بود که مراد بری جوت که باشد مراد است چه تفسیر
در بر مطلق کافیت و اطلاق مان بر که در کلام غرض این است که مطلق التأخرین
کاتب مانت حدیث که رنگ که غیر بدین نسخ رسان و چه در پیش نهاد بسیار
واقع شده که بزه با را حین خود بهر که کشیده پس و آن گفت که خنجر الماس که بزه است
بر که کشیده شد و هر چه خنجر الماس بر آن کشیده شود آن توان گفت و اختلاف معن
در صورتین مغرین چنانکه در هر دو تفسیر آن شد پس جوت بود از گفت که
چون دهم بستان چشم آورد و کان را از آن برای فایز کرکنت و چشم و بیان و مادم
هزار از مال و دیمان افاضه بهر بهر و دهم بستان بیاسیت محض من آنکه در خنجر
کان خود را کشید و خرج در باریدن کرکنت کرد برفت از دوش که وقت دلی بهار است مراد
از کان دهم بستان قوس فرج باشد چنانکه قوس کان ترسم و غیر قوس فرج گفته اند
و تواند بود که اثبات کان از بر او و بعضی آری باشد که بیضه که گویان آن که در
سود یعنی کچه سود است مابین مایه زبان را مراد از بیه که اور بر است

Handwritten manuscript page from the *Sherif al-Makkiyyin*, featuring dense Arabic script in Maghrebi style.

[illegible][illegible]

این صورت است و جهت آنکه در میان این نسبت منسوب است و چون صاحب اصطلاحات
 برآب را بمنزله حال آورده حکمت که برآب نوبت را بمنزله حال نوبت فراگرم که بمنز
 آن نوبت که هر چه بهتر باشد و ترا در سطح دنیا جواب و سوال اهل عالم بخاطر
 میرسد همین که گفت یافت که گفتار را در نصیب و توکیه خود خواند و پندارش از آنکه
 بعد از این بنا بر کتابت موافقت و متابعت که نسبت برآورد و مانی تا الفی تو فوثر
 میدهد و فی الحال منسوب به یو بسط آنکه خود بخود زحمت نوشتن جواب استغای
 مردم نورس چه در آنرا داده نوشتن آن که فی الحال بطریق حیران و کاشفان
 و در انقضای منوبه نوشتن آن می شود و آنرا علم هر آن مثال که توضیح و بیان بود
 و مانند طی نکند جن برای جسته را بمنزله حکم که خط تو بآن بنابر از یکدیگر باطل و میسر است
 و مانند کوه در رسم فرجه آنکه حنا در چید آنکه او را نه را طر کند و روزگار کند
 و لا در آن روزگار حنا در چید و از یکدیگر باطلست کان این ظاهر که کسر حنا در چید
 و همیشه درین آرزو و روزگار کند و مانند رعایت کرم اندر یکلام قوی نیست
 و وجود نیست مگر در همین قوی را هیچ لفظ قوم قوت برقی نبوده و بافتاد
 و حقیقت است قوت مکرر را جمهور برآورد که یکی ازین دو بیت بدل و یکویت هر که
 نال هر دو یکویت و جمع میان اینها از آن جهت است که طاعت و نفع است برآب است اول
 است که مکرر در قوت نیست و همیشه در جواب سوال نمیکرد و نال ناله نیست
 که مکرر زن داد یا از حدین میداند که هرگز جمع میان ایشان نمیکند بمنزله پیمان در یکلام تو
 که ناله که مانند آن در سوال است نیست بلکه این لفظ را که چه بمنزله ناله باشد
 و در هیچ یک از کلمات تو نیست مثلاً هرگز نمیکند نیست در هر صورت که ناله ناله
 است و با آنکه بین آن که است که نمیکند بان ناله ناله که باشد و بعد از آن که قوت نیست
 چنانکه که است سلوت می خواند من و سلوتی سلوت و فرقی بین دو شکالی موشی فراف
 و فرزند من و سلوتی که نمیکند و در هیچ یک از کلمات تو نیست که ناله که چه بمنزله ناله
 و در هیچ یک از کلمات تو نیست که ناله که چه بمنزله ناله که باشد و بعد از آن که قوت نیست

نامل

نامل می شود اما چون عرضش خفیه و دان بود بسیار زبان دیگر شدند چنانکه بر سر نه گفتند هر که
 که در میان بعضی این مایه نمره برار نامل شود و تفهیر این در قرآن مجید مذکور است که هر که
 پیش از وجود است که برآب نوبت را بمنزله حال نوبت فراگرم که بمنز
 فراخیش میدانت و وجود خود تو را چنانکه از آنکه وجود بریم بازنشانی و در انقضای
 نامل و در حق او وجود است بافتاد اول آنکه اگر چه تمام عیار تو از جمله او را به نسبت که نفع
 نمیدهد وجود او داده است منسوب و نمیدهد وجود او را خود را که آن افراد وجود است با وجود است
 بر بهر بافتاد و از پس هر فرقت و حکم سه و از هر دانست و نفع ناله که نفع را بهر وجود است
 و از پس تو منسوب و نفع و حکم سه بر بهر فرقت و حکم سه بر بهر فرقت و حکم سه
 بمنزله اول الصق از من ناله نیست و از او وجود بهر وجود ناله نمیدهد و در حق ناله از نظر نیست
 چه بعد از ناله نفع هر را از کتب مردم بدیده وجود در اول ناله ناله و در حق ناله از نظر نیست
 که بدل با حقیقت بر سر ناله و در اول ناله ناله و در حق ناله از نظر نیست و باطلست
 تو ششیر قند و چنان که نفع پیدا نمیدهم چنانچه را بمنزله ناله ناله با آنکه محاسن
 از پس تو ناله ناله که نفع پیدا نمیدهم چنانچه را بمنزله ناله ناله با آنکه محاسن
 اندیش کند و چنانچه نفع تو دانستن برآب و نفع ناله ناله و در حق ناله از نظر نیست
 نفع آنکه نفع ترا آید که نفع ناله ناله که نفع ناله ناله و در حق ناله از نظر نیست
 و کلام در ردیف این بیت مثل کلام در ردیف اینها است و اعطیه قرنی چنانکه
 حیلان جیش کند کبیده سانش عطا بکوی و چون دانستی این بیت موقوف بر کتب
 بعضی از اصطلاحات آنکه نفع است برآب نوبت را بمنزله حال نوبت فراگرم که بمنز
 یکجور از نفع اربع برآب نوبت را بمنزله حال نوبت فراگرم که بمنز
 طالع و آن جزو که برآب نوبت را بمنزله حال نوبت فراگرم که بمنز
 اربع و سه و در آن ناله ناله ناله و در حق ناله از نظر نیست
 با نفع است در رسم او که ناله ناله ناله و در حق ناله از نظر نیست
 و از پس نفع او که ناله ناله ناله و در حق ناله از نظر نیست

بهر نفع است در رسم او که ناله ناله ناله و در حق ناله از نظر نیست
 و از پس نفع او که ناله ناله ناله و در حق ناله از نظر نیست
 و از پس نفع او که ناله ناله ناله و در حق ناله از نظر نیست

از آنست در یکی محصل آنکه اگر تنج ثبات یافتی باشد صبح از آن طوطی کند
 از رزق یا از نبات آن تنج با رزق صبح که از آن تنج او طوطی کرده باز نبات
 آن نفس زمین که همیشه محدودست در طرف نشود زمین و در او شب و بزم
 خانه و تواند بود که محدودست ابد و صفت تنج ثباتی باشد نه و صفت ظلال آرضی و اقال
 واحد عرفی بجز زمین که شرف و درخت محدود قرار گرفته و همان کرده و با و در
ماستقیم می نویسم باین قال الله عارف و نعم ما مستقیم کما امرت و من تاب
معلک ولا تظفوا الله بما عملون بعضی می نویسم با شش چنانکه فرموده در این
 که مستقیم شود بنا بر این که مستقیم کرده اند آنکه باز گفته اند از کون و امان آورده اند
 بتو از این عبادی روایت کرده اند که این است و این ازین بر رسول ماست تا از آنکه
 و از جهت حضرت فرموده است که مرا گوشه هر دو واقع و احوال ثباتی بر کرد و اینها
 منقول است که در روز اصحاب از حضرت سوال کردند که رسول الله و در پیشتر گفت
 در جواب فرمود که مرا هر دو بر کرد و گفته اند گفت فاضله تنج فاضله و باقی مانده
 بقا تنج و خط و کون عین جمیع غارت و عنوان بجز را فاضل و بشت شش
 پراکنده عود چوب و شوره که میوزند و سازمودن که میوزند و عود که میوزند
 حد برند معهود که کرده اند و اعطوط البسم همزه و لام مثل که آن کسر را
 در خط اندازند معهود آنچه را که گاه میوزند و در خط که کرده اند معهود
 مشهوره شده و داده است هر که داده و در کون و در خط که کرده اند معهود
 یا سخن در سر این صریح میزدی یا حدیث آن بهشتی چه میگوید
 وجود هیچ خاقان و دین و دین و دین میزدی یا در آن حور انبیا
 شریف می کنند که تنج که خط کاه امده میزدی یا میگوید که خط کاه
 بودام از آنکه میل و تحلیک میزدی یا در صریح حدیث که در حدیث میزدی
 و در حدیث میزدی و خط و خط میزدی یا در حدیث میزدی و در حدیث میزدی
 و خط میزدی و خط میزدی و در حدیث میزدی و در حدیث میزدی

فرمان

شریف حرکت فرمودن میزدی که در حدیث گفت با آنکه گفت با آنکه گفت با آنکه
 درین طوطی که گفته است که حرکت میزدی که در حدیث گفته است که در حدیث
 که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث
 امر است و در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث
 مثل این است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث
 هر که حدیث ذکر کرده و در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث
 که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث
 ممکن است و در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث
 گفتگو میزدی و در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث
 با این حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث
 حدیث بر سر میزدی و در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث
 تا بجا که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث
 در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث
 که بر خاک را در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث
 یا بعد از این که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث
 در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث
 این سخن آسب در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث
 بهر بر این حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث
 حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث
 بهر بر این حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث
 و این حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث
 از حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث
 گفته حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث گفته است که در حدیث

پنج هزار از کجا برخواستند آنرا کورس بجانبی به چپ این در بندها بستند و از هر دو طرف
 داشته و یکم را پس از آن بوده که آن در را پیش رکن ازین برسد و باغ عمارت میل می کرد و منفر
 دیگر داشته اطراف سد رسد و این صید بود بدست هر شب صد کج می نمود
 سکن کنند باید دانست که درگاه باشد که هر مطلق خواه منور خواه صبح و ایضا
 خواه غایب خواه حاضر یا مطلق حذف کند مثل حذف هر یک از این بیت پنج کلام
 رستم که کلی چنین از باغ کل دیدم دست شب بویور منم شدم و در صفی نهاد حکیم
 او دعا که در این بیت است در مقام خود شهادت و این و این باشد و اما حذف غیره
 در شرح آن عقیده که از داده بدست بجز ما را تفریح این از صاحب شرف نقل شد و این
 بیت از نظم حذف هر یک از این دیدم اطراف مدرسه در شب زبان و مدرسه که
 محدود هر کله با آنکه اطراف مدرسه او چون شهر رکنی دیدار و در هیچ اوقات
 سال دماه از شب مذکور از زبان حداد که در این احوال این آفرین از خود می فرستاد
 و حاصل صبح باشد که از صفی این است یا از صفی این راه سال باشد و این
تلف صاحب قرآن پنج بجای خوان سکن کا حیات با تحت و مطرب
 قرین کنند درین بیت کلام است حمد و است و این نیز از صفی قدماست نیز
 رکنی از این که صاحب قرآن شریف است و با وجود او یکدیگر که برادر این و این است
 قرآن رفت مجلس بدو و می کردیم شکاران چو شوی چون نیست بخت
 شش این کند مجلس علی جوی درین مقام مراد فرستد نیز با خود شریف
 که رکنی از این است چو افراش جهان درون بر آن که قضایان دیگرند باید شد مقام
 چنگ در زدن و باز اینان نهادن چو در شستن دست کردن حیره بکر فای
 میجو پیوده و عیش و سستی غنیمت مکارده لغیم میم دفع داد و ده
 با چرخ شدن و در شستن کردن ای خود را بهر لاجورد کشته این چو پیوست
 از کس هم و سره و در توبه عمارت ناصر الدین گفته و در حال پند و چل و در احوال
 بوده اهل مطرب و احداث که در قریب از طریق مکتوب طبع هر دو یکی

باز این

و این بیت که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب
 در این کتاب که در این کتاب

یک از صنف شریف و این صنف چنان باشد که معنی را در یکدیگر و گویند و از هر دو
 مثل قدیم و از هر دو درین دو بیت مدح است بابت مدح کوفی که در هر دو کوفی
 که در مدح است بابت مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح
 همان نیز هر دو از مطربان خوشنود و از هر دو مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح
 میگوید چنانکه از هر دو در توبه عمارت گفته در توبه عمارت توبه عمارت توبه عمارت
 کرده زان پس که زان مدح است هم مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح
 از هر دو مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح
 که یکی مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح
 بداده و نقیض زان در هر یک که میگوید از خارج برود جز از این و از لعل لب با تمام
 بوده و در نقیض خرج زان در تمام تا خارج تا در این نقیض است و در مدح مدح مدح
 این عقیده که خرج است و کلام که در حجاب چل پند و در هر دو مدح مدح مدح مدح
 خرج زان مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح
 بعد مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح
 در توبه عمارت توبه عمارت توبه عمارت توبه عمارت توبه عمارت توبه عمارت توبه عمارت
 نخست مدح مدح از حوادث ایام رسته باد کیوان موافقان و از هر یک
 حور مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح
 که در توبه عمارت توبه عمارت توبه عمارت توبه عمارت توبه عمارت توبه عمارت توبه عمارت
 که اینها رسته است یا در توبه عمارت آن و در توبه عمارت آن و در توبه عمارت آن
 جدی برج و هم از هر دو که خاندن کیوان است و در توبه عمارت آن و در توبه عمارت آن
 در مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح
 بر اینان دهد و در توبه عمارت آن و در توبه عمارت آن و در توبه عمارت آن
 از هر دو مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح
 مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح مدح

باشد و پسند خانه و مال مشربست و تمام آن اوست که گشت باشد و همچنین خانه و مال
هر کس است که خانه و مال اوست یا آنکه اگر مشرب از دست تو کم کند و بگفت بر کس
مغرور و در ایام مبارک ایام خزان اوست خوشتر از آنکه در دنیا بر غیر امانت مغرور
بگفت و بگوید که من از دست تو کم کردم و بگفت که من از دست تو کم کردم و بگفت که من از دست تو کم کردم
سجده شریف و حبس نامه و کون نون و فتح کاف و کسر رود و در مطرب
حقایق لغت نیم در لغت کلامیه و تترده را گویند و در مطلع مدح اجماع است
با کتاب چه در سیدت و تترده است تهنیت مبارک و گفتن ایام زیور
وای ایام او همیشه چو دیش منی با د اینجا که نخل دامن بخت جوان
ت از جاده جیب پی منی چو پی با د نیز از جاده در رفت سائید و از بخت
س در و نماز کربان چو با د از یاد تو چو پی و کان جهان خشم دایم چو د
فلک جرم پی با د مراد از کان فلک خوس است که خانه و مال عطارد است نیز از یاد
جهت جان دشمن در و مال باشد چنانکه از یاد تو در کان تو در و مال است سائید
با آنکه دایم جان دشمن از یاد تو در و مال باشد چنانکه ترو کان در و مال است و کلامیه
از گوشت رزم مدح خواهد بود و هشاره فایده کار ایام در کس کی در و در انداختن
دارد با آنکه از یاد تو جان دشمن مثل تر غیر عطارد در کان فلک با د غیر برج خوس
چنانکه بر و کان تو غیر نیز جرم ترو در کان فلک صادق است و مراد از کان
فلک کان چو است که یک از آلات چهار کس است و تواند بود که مراد از فلک
مدح باشد بر هر قدر میسر ثالث ای بیت بنا بر قاعده بیت شایع میان قدام
که از عبارت محمد المصنوع با لفظ شکرک میان دو سخن که در دو موضع در کلام است
واقع شود هر دو سخن که از مصنفین اراده نمایند چنانکه در بیت حلاق العلاء شود
پس بر ایام چو جوب منم برت پر چرخ از بنا شد و توب چه طایر است که مراد
از پسر شدن جوب منم که شایسته است که شتی اوست بر کف پار طایر
مردن آن و در حق از پسر شدن فلک که شایسته است پسر شدن و نایاب کردن

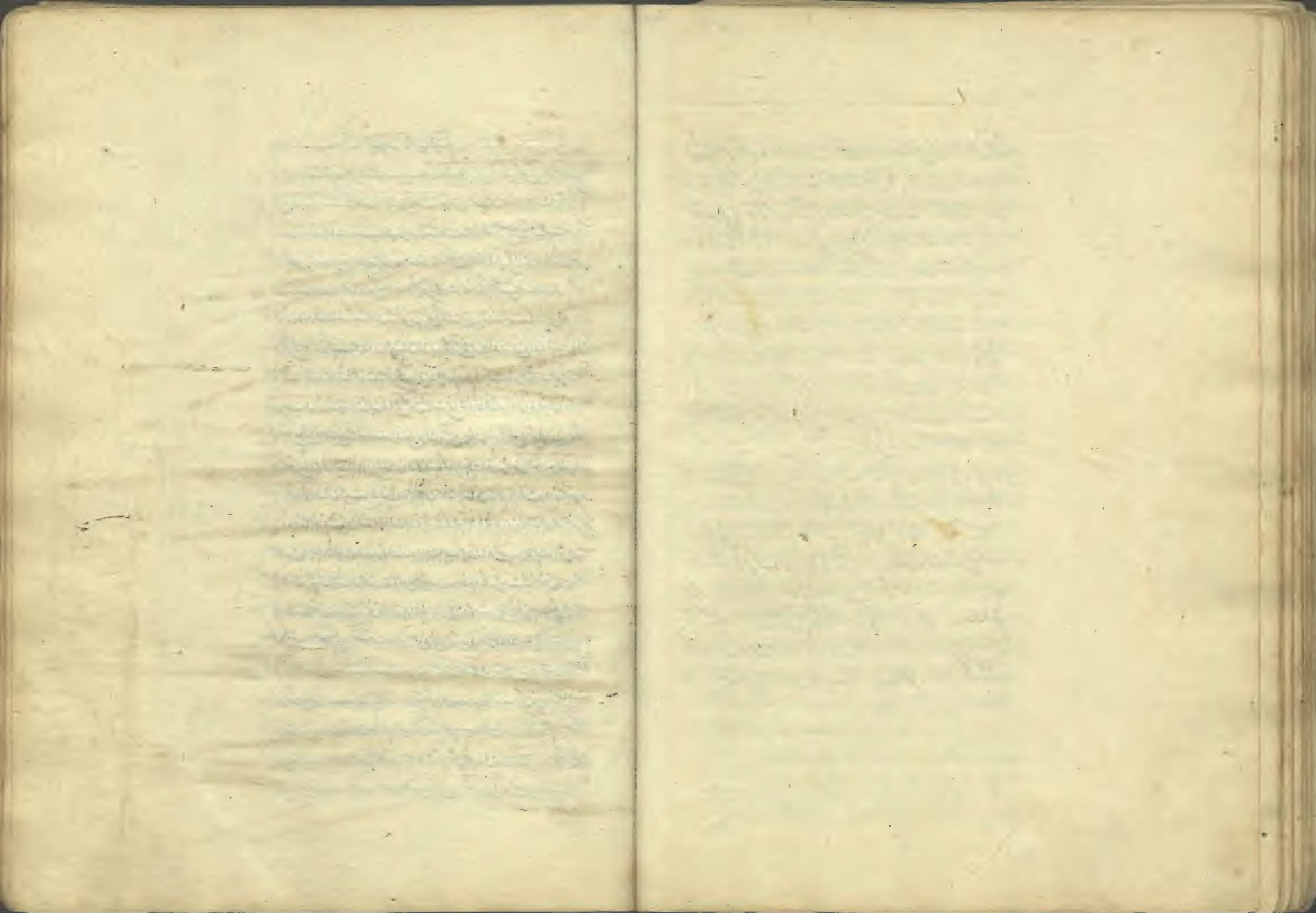
دیوان

و ایضا چنانکه در بیت هم از حلاق العلاء اگر بیت اندر جمع پر پیه چنان را
مکمل بر گویند و حسب اصطلاحات پر پیه را غیر طبعی که در کنار در و مال است لقب کنند
تا باعث خوش طبعی گردد و از ادب لغت ما نیز گویند و این بیت حلاق العلاء
بزرگترین این صحبت در طایفه شایع است و در و مال است تا پر پیه است و این بیت
برف و پر لادن و غیر کس را پس هر کوان و ادوار و خوردن و خوردن و خوردن و خوردن
بیت چو لایق را پر زنده و شایسته است که طریقی از لایق را لادن و لادن و لادن
ادب است از لادن که از لادن طریقت و طلب از لادن را لادن و لادن و لادن و لادن
که دایم است و است درخت را که در دستان بالی و در یک را از درخت مثل لایق سائید و در
خشب را گویند و در و مال باشد و گویند و گویند و گویند و گویند و گویند و گویند و گویند
کسر که یک طریقتی باشد از پی سر و در و مال باشد و در و مال باشد و در و مال باشد
شاید از آن پس که خانه و درخت را بر شایع و در و مال باشد و در و مال باشد و در و مال باشد
پسند پسر باشد و مراد از لایق که شایع است که لادن چو در لادن و کس که شایع است که لادن را
لایق گویند و از لادن خواهد در شایع که شایع باشد و خواهد در شایع که شایع است که لادن را
صاحب بالی و بر شایع منقود باشد و از این قوله است این بیت شایع معنی از این
سعد که با را که در فراق تو چشم امید دار چون کوش روزه دار بر ارا که است چه کوش
روزه دار بر ارا که در آن است چشم شایع بر ارا که بر شایع که شایع است و شایع است
سعد که در شایع مساد است که در بر ارا که خواهد افتاده با طبع مستقیم حاکم است
با آنکه در مثال این ابیات خلق قاعده مذکور و نیز از کلام المصنوع در و مصنفین
مازم است و مراد از عبارت محمد المصنوع در بیت یکیم جرم ترو در کان فلک
است که بر ترو کان غیر جرم ترو در و در برج خوس غیر و کس صادق است و شایع
پس قاعده اول تا بیان از بیان فایده روزی و نیز در بیت هم از مصنفین ماه که در کوش
در و شایع حرکت کرده اند چه قاعده است و شایع خوس آن بوده که روزه در شایع است
بر ارا که روز را پیش میگردانند و الله که از این لغت چو نویسنده و در و شایع لغت

ب

[illegible]

نخست مرکب که بسیار خوش رنگ و صاف و پاکیزه است خوش
رنگه بقدر یک رنگ نیز تر است در ظرف معال نماند کوه بپوزاند و با جود
افتد بهم بزنند که حسب الواقع سوخته دیگر سفیدی باقی نماند که حسب راجح لغو
و چنانکه گفته که لثو و سیاه لثو و غیر از این فاکر منکر شود و در مشال از او را
چون کوب درشت کرده بقدر که کاسه آب ریخته کمر از غیب بند و در آن جوشانده
که بقدر لطف بخوش رفته باقی را صاف نمایند و از آن راجح مشال از آن
دو کاسه آب جوشانده صاف کرده هر دو بهم مخلوط و بقدر نیم کاسه آب
برگ موکو که شسته باشد مورد را در آن جوش داده و دیگر کاسه کلاب نیز آن
مخلوط و در هر دو بهم شست و خفته چوب عاقل است که بپزند و مطبوخه صاف کوفه باشد
رنگه صاف نمایند و از هر دو بپزند صاف کوفه صاف دوده مشال دوده منت را
در ظرف سفید از بن کف کوزه بافت کوفه بفرسند کوزه را که صاف کوفه است آهسته
آهسته چرخ که کباب دوده ریخته بدست بالند که حسب الواقع جمیع اجزا را
دوده جذب نمایند و اینکه اجزا با تمام آن ظرف ریخته شود و از آن را خوب صاف
کوفه بطرف دوشه بگذارند دوده مشال جمیع عریه بیست کاسه آب ریخته بپزند
صاف کون برگ مزبور را صاف کوفه در در آن همان ظرف قدر یک سینه
حرکت بدهند که مرکب ممتاز خوب می باشد و اگر غلیظ باشد بدو نواه جود
نواشته باشد بقدر یک معال انجیون در میان نیم کاسه آب جوشانده و صاف
کرده برگ مزبور را صاف نمایند و بوج کلاب که مذکور شد اگر بهم نرسد شغل
قدر در آب حل کرده بوج کلاب یکی بر بند و اتم و اتم



بسم الله الرحمن الرحيم

ای ام تو غالب عبادت را در حق و راه تو بی عقل و دانش مجروح عزم من در حق
تو کوبیده شد کی قطعه ز دیوان کائنات مشروح معانی آن چه نادربست منال که بگویند
خامه و اوتاه و غنایط و غنایط بطور جنایم بلند آسمان را از افراشته و بجان آن عجب شایسته
و ذلک لعل که بنور چراغ صفای فلک کده الفاظ را در کوشش میخانه که بر کوه از جاده خانه کرمش
سیارات بس در محنت کرده اند و حکیم که از دار الهی شکست خستگان در هر محنت
نوشی دارد و خواهی که بر جبر و محض بر پیش گشت حکیم ز فردیت که در پیش دیده باشد
فاخر که مدار ترکیب موزون لسان را بر هر حرفه هر نهاد و معنی آن را از زبان او که در
حاکم است بخلاف معنوی هنر محمد و الی او علیهم السلام نیست داد و ستود آنکه در اولاد جاهل
و جسد بر آن بندد و ز جبرانی ابو الحسن که بر آن را در هر دواد و خواطر چنان بود و اراده
که قبل از شروع و شرح منطقات این دیوان رحیم بیان در مطلق شرح تعاد و آنچه
بنا بر این نوشته نظر از زبان را حرف کند و بنا بر مقدمه حق القبول و القبول
لازم الا نشان عجب طاعت و امکان سهولت آن را تمام بر کرد و از متون
پرده خفا غنایط بر آنکه از زبان او شود که جبار با مقام این رساله بود و بنویسند که
مصلحت بد چون بخت از بر تافت و درین باب با هر که اندیشید اندیشه اش خوب
نیافت بکم آنکه اهل معرفت با احوال و محنت و قدم در کار محنت گذاشتن و در از حد
زبان برداشتن بوسی را شوق کاین برود و دروغ را در است بند کشیدن است تمام بر حق
خود کشید و تعمیم شرح منطقات را بر اصلاح شرح تعاد که غایبان در باب الفاظ و نادره
و نادره حور شکافتن آن اصفه و جیب دید لعل الله بعد از بد ذلت اهل منقذات
فرموده سابقه که در دیباچه شرح تعاد لازم آن کرده لازم است که مقدم در لغات
سابقه در شرح تعاد که بر موطع بعد از آنکه جواب از بر سر لغت و الی الله اعلم بالحق
و فعل از برود و معنوی مقدمه مشقه بر موطع تمام شود و تعاد یافته و معنی آن را که در جمع
شور بر شوق هم است عقیده و موطع و غزل و ترجیع و شعور در بر عقیده در لغت و معنی

بسم الله

بسم الله الرحمن الرحيم
ای ام تو غالب عبادت را در حق و راه تو بی عقل و دانش مجروح عزم من در حق
تو کوبیده شد کی قطعه ز دیوان کائنات مشروح معانی آن چه نادربست منال که بگویند
خامه و اوتاه و غنایط و غنایط بطور جنایم بلند آسمان را از افراشته و بجان آن عجب شایسته
و ذلک لعل که بنور چراغ صفای فلک کده الفاظ را در کوشش میخانه که بر کوه از جاده خانه کرمش
سیارات بس در محنت کرده اند و حکیم که از دار الهی شکست خستگان در هر محنت
نوشی دارد و خواهی که بر جبر و محض بر پیش گشت حکیم ز فردیت که در پیش دیده باشد
فاخر که مدار ترکیب موزون لسان را بر هر حرفه هر نهاد و معنی آن را از زبان او که در
حاکم است بخلاف معنوی هنر محمد و الی او علیهم السلام نیست داد و ستود آنکه در اولاد جاهل
و جسد بر آن بندد و ز جبرانی ابو الحسن که بر آن را در هر دواد و خواطر چنان بود و اراده
که قبل از شروع و شرح منطقات این دیوان رحیم بیان در مطلق شرح تعاد و آنچه
بنا بر این نوشته نظر از زبان را حرف کند و بنا بر مقدمه حق القبول و القبول
لازم الا نشان عجب طاعت و امکان سهولت آن را تمام بر کرد و از متون
پرده خفا غنایط بر آنکه از زبان او شود که جبار با مقام این رساله بود و بنویسند که
مصلحت بد چون بخت از بر تافت و درین باب با هر که اندیشید اندیشه اش خوب
نیافت بکم آنکه اهل معرفت با احوال و محنت و قدم در کار محنت گذاشتن و در از حد
زبان برداشتن بوسی را شوق کاین برود و دروغ را در است بند کشیدن است تمام بر حق
خود کشید و تعمیم شرح منطقات را بر اصلاح شرح تعاد که غایبان در باب الفاظ و نادره
و نادره حور شکافتن آن اصفه و جیب دید لعل الله بعد از بد ذلت اهل منقذات
فرموده سابقه که در دیباچه شرح تعاد لازم آن کرده لازم است که مقدم در لغات
سابقه در شرح تعاد که بر موطع بعد از آنکه جواب از بر سر لغت و الی الله اعلم بالحق
و فعل از برود و معنوی مقدمه مشقه بر موطع تمام شود و تعاد یافته و معنی آن را که در جمع
شور بر شوق هم است عقیده و موطع و غزل و ترجیع و شعور در بر عقیده در لغت و معنی

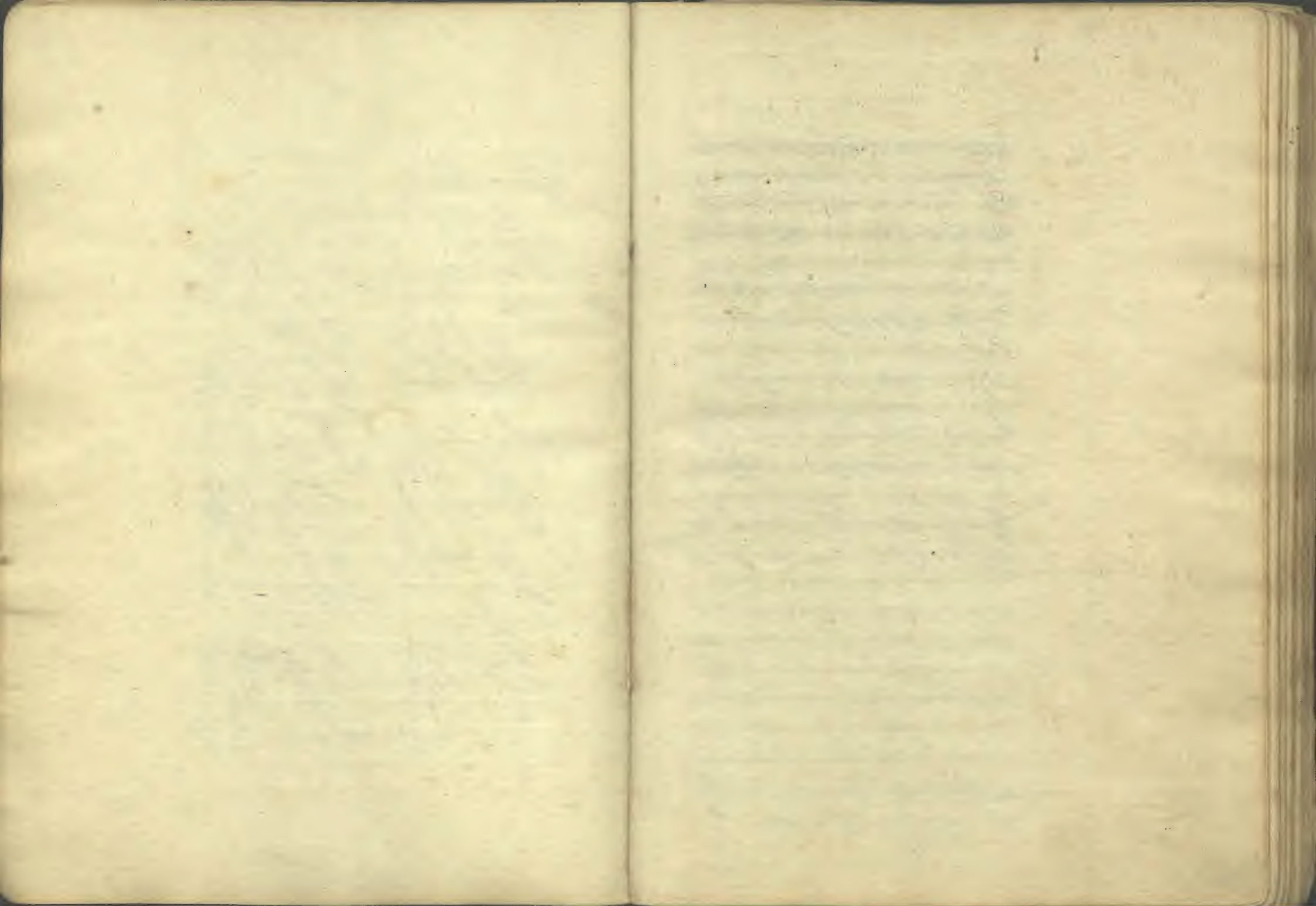
۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

این کتاب از طرف حضرت شیخ
میرزا محمد باقر آملی
در شهر آمل
در روز جمعه
در ماه رجب
در سال ۱۲۸۵
تألیف شد

۲۱۶

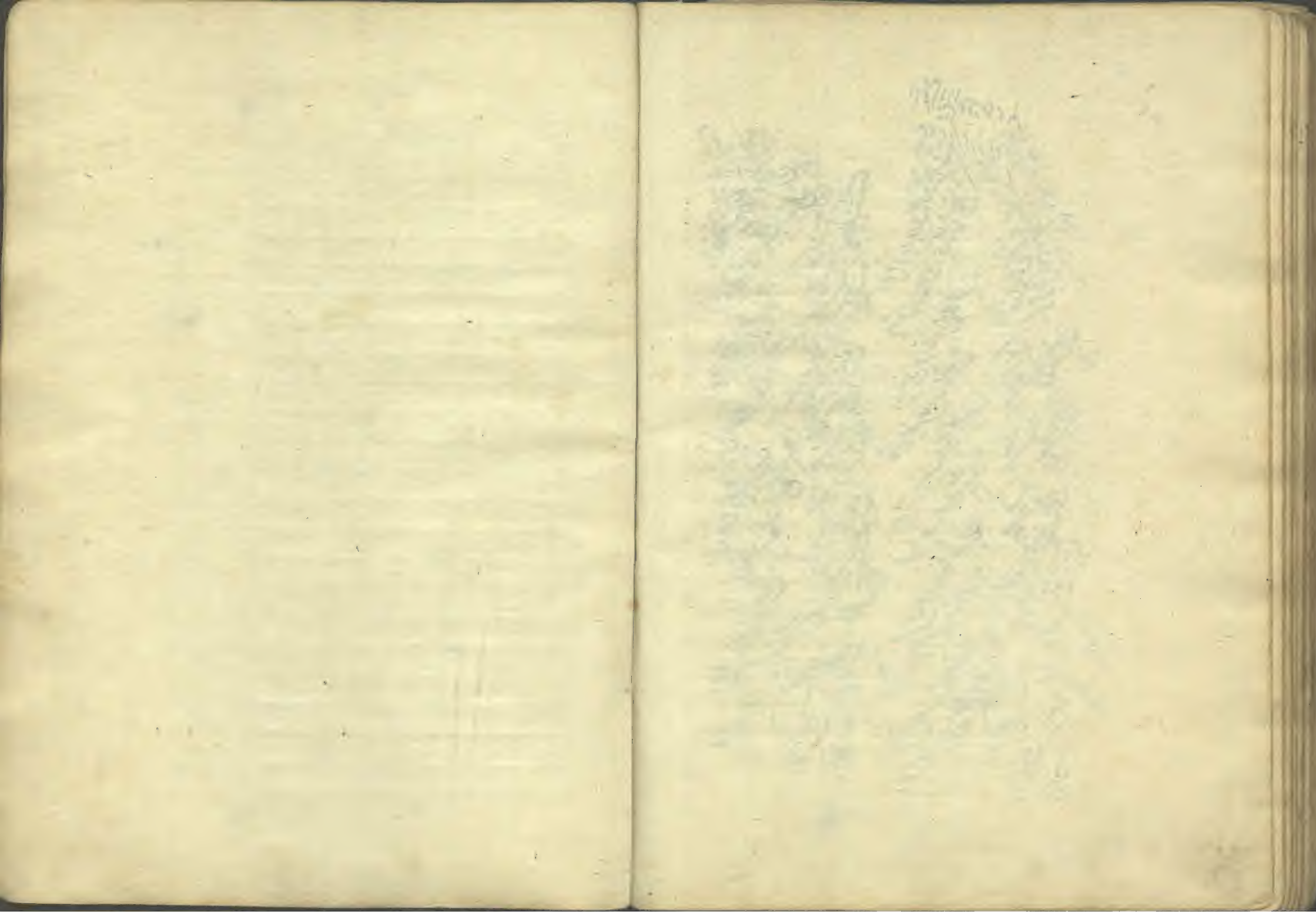
مطلب عدم قدرت بر اتیان هیچ امریست باینست بر عدم قدرت بر اتیان از او
 فان الله لا یقدر ان یتوکل علی نفسه و لا یقدر ان یتوکل علی غیره
 نیست کاه معرفت تا آنکه بگوید که ای خداوندی حق تو را در حق من
 از تویم دوم از منزه اول از اطلاق غایب آنکه گوید که بر قدرت تو قدرت قادر باشد
 و بر طلب حاج باشد و باید که از مقدار حاجت خودت بگذری و از اینها در حق تو
 محاسب دانی افزای غایب در دریا طریقی بجای نماند و چنان داناید که او را از دور
 اضطرار در کار خویش بویست باید کرد و در دیگر کارها که چون کلمه ایشان بر تو
 از سر در طلب زنده امراضی کنند که هر چه در اینهاست جوهرات متبادل و غیر
 بتبادل در دوش مدارا بگذرانند و بدان قدر که هست ایشان افتد قانع در هر نزد تو
 و تنفر جز از اوقات اعتدال و پیش مانند جمل و مع الیهم از غایت یکدیگر نمایند پس چون نیست
 در جود با قوت خاص او چنان نیست دیگر حیوانات است با قوت ایشان در یک یک
 قدر که بخواهد بر ایشان و تا کند قانع و خوش کند مردم نیز که بسبب ساهست ایشان
 در نفس حیوانه بقدر حاجت شده است باید که در اوقات اعتدال اسم برین نظر کرد
 و آنرا بر شقی که با فراخ و دفع آن احتیاج و اولی در بهر ضرورت نفسی مزین تر باشد
 و اشتغال محول بجزایر و افکار و آثار در نفس عیان و چون مکمل و تمام و تمام
 مقدار و در شمع شمر و در شمع بود که تعریف داده و دخل بر داده خرج و در میان سودر یک
 از هر دو بدون دیگر از تنصاف طبیعت نه از دور عقل چه طبیعت را داده و دخل او
 جهت آنکه بدلی با عقل از دواها که نفس ضایع است و از آنکه در هر یک از بدون
 خواهد رخ مشعل است از اعلام هر دو داده خرج و کسوی چون صلاحیت بجز از بدون
 شده است و بسبب استوفای موضوع و خالی کردن بدن نفی بکند سغه بیشتر و بیشتر
 عقل و کسوی در بجز هر دو بدون استوفای جسم بشری باشد چنانکه باید که کسوی بیشتر
 کسوی خواهد گفت خرج دیگر است این فضل و فضله از خود را چون هم خرج
 نفعی بجز آنکه گوید که این فضل را در بجز خرج نیست و گوید که از دهن و ده کرده کلمات
 و عرق که ایشان اگر چه فضل اند اما از این خود مخرج اند که پس چرا در فضل از خود بیشتر
 عمل

عمل این علامه مکتب که از این نفس را بطریق فی و غیره که در کتب بیان هر یک که در کتب
 خوش گزینان است حوصی نشسته هر چه که کند از خود و در حق او بدست بخلت نکند
 از آنکه هست با ندهد و در کتب و جری میری مراد از افزای فضل است بجز فضل
 بسبب شایسته خلقت هر چه که بجز از خود که از فضل و کمال و قدرت در کتب میری و جری
 و از بدین مردم است قوی جمع قوت و قوت و قوت قوت که در فضل از دست قوت
 ماسکه قوت که کشت شایسته طبیعت است قوت قوت قوت قوت قوت قوت قوت قوت قوت قوت
 از کس بخلت سوده کشت که در دهن با نهم بلکه بجز از کسان موزن بخلت که بجز نیست
 جمع هر که در دهن با نهم کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
 پسین سازند بخلت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
 کس بادی با قوت نام تحقیق کاه الفی بر بجز از کسان کون که با قوت را کون
 خلاق بوی قوت کس و بوی از زمین و مراد از قوت درین است دهن است و از کس
 بر و در دهن بجز از کس و بوی از زمین و مراد از قوت درین است دهن است و از کس
 شریفی ساختن مثل چو ساعد جودا دستش ببال پای مرغانی عرض ازین نظر
 بر این است آنکه سایه اش کس بداند از غایت ستر و صلاح مایه و صلاح و صلاح
 آفتاب از دهنی در بجز از کس و بوی از زمین و مراد از قوت درین است دهن است و از کس
 بود و از کس و بوی از زمین و مراد از قوت درین است دهن است و از کس
 کس بادی با قوت نام تحقیق کاه الفی بر بجز از کسان کون که با قوت را کون
 حکم بجز در دهن با نهم کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
 هر عام دی بطن استقامت کس بادی با قوت نام تحقیق کاه الفی بر بجز از کسان کون که با قوت را کون
 که کس بادی با قوت نام تحقیق کاه الفی بر بجز از کسان کون که با قوت را کون
 سوره است روشن بر و دهن با نهم کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت
 بجز از کس و بوی از زمین و مراد از قوت درین است دهن است و از کس
 در تقویم حیانت عیان اشتغال و اشتغال نام و کس بادی با قوت نام تحقیق کاه الفی بر بجز از کسان کون که با قوت را کون
 و در تقویم در جیب از کس و بوی از زمین و مراد از قوت درین است دهن است و از کس



انا المولى وانا طاهر كبريا
 فاني نظمت في كل زمان
 انا الملك المولى ملك القهار
 فاني نظمت في كل زمان
 انا المولى وانا طاهر كبريا
 فاني نظمت في كل زمان
 انا المولى وانا طاهر كبريا
 فاني نظمت في كل زمان

[illegible][illegible][illegible]



۱۵۲
۵۹

طلوع برج ساعتش منقضی گویم و بجل
صیاک ای الی بطب بجهت
روز یک هو بل

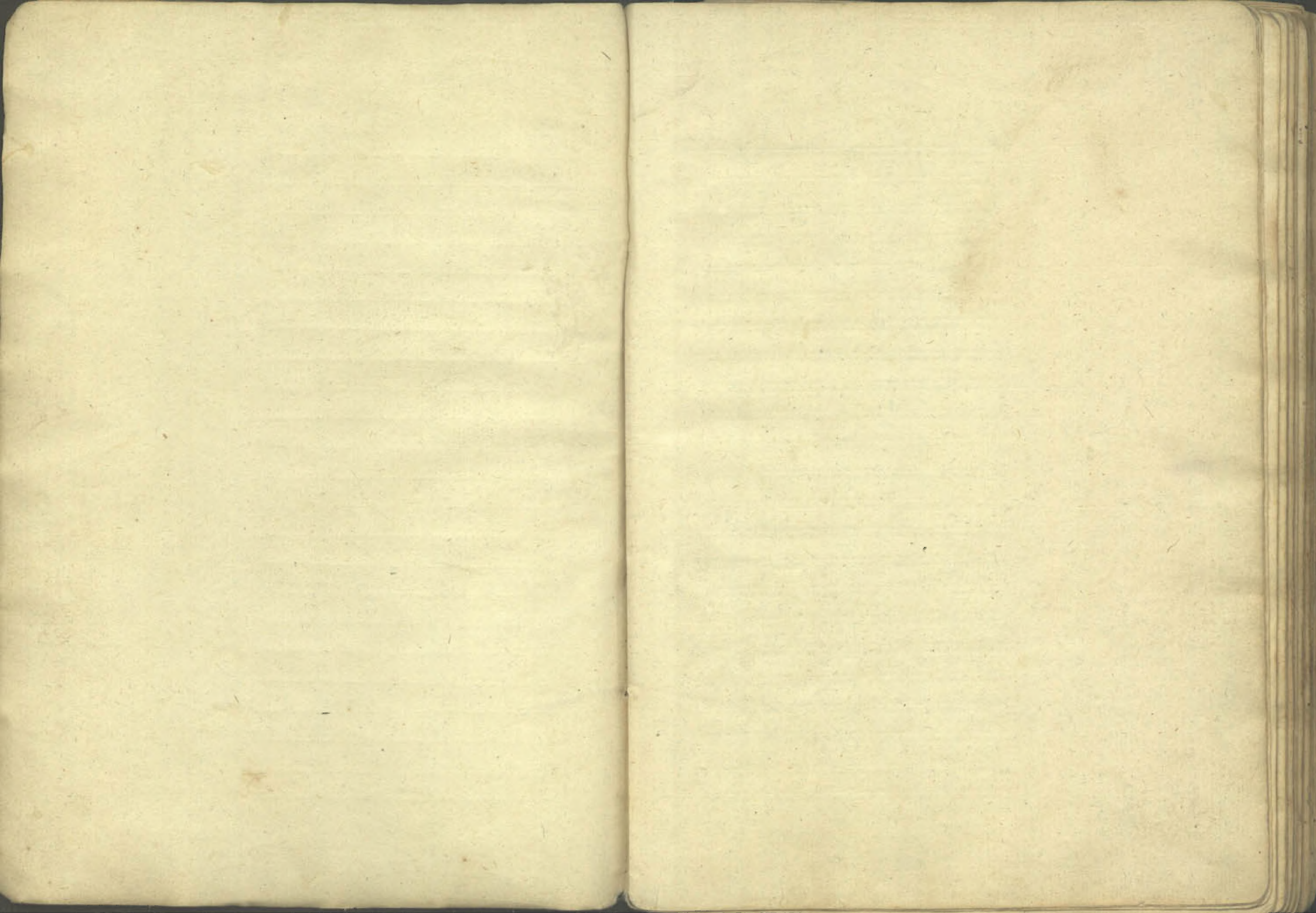
اختار هر چه خواهی بوقت شرط آور بجای
تا شود کار تو بیکو وین بگردان منقرض
مال به مسعود باید مال بیت و صاحب
مال طالع صاحبش بیت اتمرض صاحب عرض

اراد و نفع داری اول باید ملا خط احوال تو را که صاحب
نموده و صاحب عرض هم در خصوص نفع عبارت باشد و آن
فانه هم که ماه در آنست باید خوشحال باشد مثلاً ماه در میزان
باید میزان خوشحال باشد یعنی کوکب نحس در میزان نباشد و صاحب
میزان که زهره است باید خوشحال باشد با همین که باید در ظرف
یاد اوج یار نشسته خود باشد و طالع وقت هم خوب باشد مثلاً طالع
جلی است باید جلی خوشحال باشد و صاحب جلی که برنج است باید خوشحال
باشد و فانه نه هم که منسوب لغیر است باید خوشحال باشد مثلاً طالع
که جلی نه نه هم فوس میشود که بیت عرض عبارت از او است و صاحب فوس
که شربت است آنهم باید خوشحال باشد تا آنکه نفع بخواهد کرد



علامت برج جلی است
آ زور
ب جوزا
ج از سرطان
د اسد
ه سنبله
و میزان
ز عقرب
ح قوس
ط جد
ی دلو
یا حوت





باتا فکینه